

تمام آنچه پسر کوچولویم باید در باره‌ی دنیا بداند

فردریک بکمن
مترجم: فرناز تیمورازف



نشر نون

۱۳۹۷

طنز

سخنی با پسر



خواهش می‌کنم مرا ببخشی.

برای تمام کارهایی که در هجده سال آینده خواهم کرد. برای تمام کوتاهی‌هایی که خواهم کرد. برای تمام چیزهایی که نمی‌فهمم. برای تمام یادداشت‌هایی که نمی‌خواهی بهم نشانشان دهی چون تاریخ جلسات اولیا و مربیان را یادآور می‌شوند.

برای تمام موقعیت‌هایی که در آن‌ها بد جور باعث سرافکندگی‌ات می‌شوم. برای تمام کمپ‌هایی که خودم را به میل خودم در آن‌ها برای کمک ثبت‌نام می‌کنم. برای تمام معشوقه‌هایی که هیچ‌وقت شام به خانه نمی‌آوری‌شان. برای اینکه جلوی دیگران نمایش مامان - اشتباه - می‌کنه - حق - با - باباست راه می‌اندازم.

برای دفعه‌ای که مدرسه‌ات همه‌ی پدر و مادرها را به مسابقه‌ی برنبال^۱ دعوت می‌کند و من این قضیه را کمی زیادی جدی می‌گیرم چون سر معلم ریاضی‌ات داد می‌کشم «خرِ عوضی» و سعی می‌کنم پابه‌پای دوستانت بازی کنم.

برای اینکه پشت مینی‌بوس می‌نشینم.

برای اینکه شلوارک می‌پوشم.

برای اینکه اولین دفعه‌ای که به یک جشن تولد درست و حسابی دعوت

۱. Brenball: نوعی بازی با توپ که در کشورهای اسکاندیناوی محبوب است. همه‌ی

پانویشت‌ها از مترجم است.

می‌شوی خیلی دیر می‌کنیم. برای اینکه وقتی مجبورم در شهر بازی گرونا لوند^۱ توی صف بایستم حسابی بدعق می‌شوم. برای اینکه به فروشنده‌ی مغازه‌ی اسکیت‌برد فروشی می‌گویم «جناب». برای اینکه نمی‌خواهم این موضوع را توی کله‌ام فرو کنم که تو بیشتر دلت می‌خواهد ژیمناستیک بروی تا فوتبال. برای اینکه فراموش می‌کنم در توالی را قفل کنم.

برای سفرهای چارتر. برای کلاه کابویی. و برای تی‌شرت‌م که رویش نوشته «مردهای واقعی بالای ۹۰ کیلو وزن دارند». برای سخنرانی در جشن فارغ‌التحصیلی‌ات از دبیرستان.

برای تمام شب‌هایی که وقتی خودم را با نوشیدنی خفه کردم جوک آن دو ایرلندی در قایق را تعریف می‌کنم.

برای همه‌ی این‌ها ازت طلب بخشش دارم.

اما اگر بیش از هر چیز ازم متنفری، می‌خواهم به این موضوع فکر کنی که تو برای من همیشه همان پسر کوچولوی یک ساله‌ای خواهی ماند که لخت توی راهرو ایستاده بود و با دهان بی‌دندانش به پهنای صورت می‌خندید و شیر پشمالو را با خوشحالی زیر بغلش گرفته بود.

اگر به نظرت حوصله‌سربرم. یا باعث خجالت می‌شوم. اگر بی‌انصافم. اگر این‌طور است، می‌خواهم این روز را به یاد آوری: روزی که لو نمی‌دادی سوئیچ لعنتی ماشینم را توی کدام سوراخ چپانده بودی.

و لطفاً یادت نرود این تو بودی که شروع کردی.

پدرت

آنچه باید درباره‌ی لامپ دست‌شویی‌ای بدانی

که به سنسور حرکتی مجهز است



بله. من باباتم. متوجهم که این حقیقت را کم‌کم درک می‌کنی. تا حالا خودت کار زیادی نکرده‌ای و کارهایت را سپرده‌ای دست دیگران (ما) اما تا جایی که می‌دانم الان یک سال و نیمه‌ای و بعدش به سنی می‌رسی که می‌شود بهت چیزهایی یاد داد. مثل ترندهای مختلف. می‌توانم همین الان بهت بگویم که این قضیه را مثبت می‌بینم.

چون می‌خواهم بفهمی پدر و مادر بودن، برخلاف آنچه به نظر می‌رسد، اصلاً آسان نیست. آدم باید به خیلی چیزها فکر کند. به ساک نوزاد. صندلی اتومبیل. یک جفت دستکش اضافه. مدفوع. خصوصاً به مدفوع. باید عجیب حواسش به مدفوع باشد. البته منظورم فقط به تو نیست. از هر کسی که بچه‌ی کوچک دارد می‌شود این را پرسید. همه چیز در کل سال اول حول مدفوع می‌گردد.

آدم بویش را حس می‌کند. اما خودش را پیدا نمی‌کند. بعد پیدایش می‌کند. شور و هیجان بودار مدفوع. منتظرش می‌ماند. راستش را بخواهی، اصلاً نمی‌توانم بهت بگویم آدم که بچه‌دار می‌شود در زندگی‌اش چقدر از زمانش را در انتظار مدفوع می‌گذراند.

«راه بیفتیم؟ باشه! شکمش کار کرده؟ چی؟ چی گفتی؟ هنوز نکرده؟ آه. باشه، باشه. خون‌سردی‌ات را حفظ کن، نترس. ساعت چنده؟ باز هم صبر کنیم؟ یا راه بیفتیم و امیدوار باشیم قبل از اینکه بیاد برسیم؟ امتحان کنیم! باشه؟ نکنیم؟»